

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۷ - لزوم التفات سالک به

بالاترین درجات امید و آرزو

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ

بِمِقْدَارِ أَمَلِي؛ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي.

عظیم است ای مولای من، خواست و اُمْنیّه و

آرزو و مقصد و هدف من. و بد و ناپسند است رفتار

و کردار و فعل و عمل من؛ پس از مقام عفو و بخشش

تو، به من اعطا کن به همان مقدار آرزوی من. کمتر

به من نده خلاصه! به عمل من نگاه نکن، به رفتار

من نگاه نکن، به مقدار آرزو و خواست من به من

بده.

و لا تؤاخذنی بأسوء عملی؛ و به کار زشت من مرا

مورد مؤاخذة خودت و گرفتار عدالت خودت نکن.

خب در شب‌های گذشته راجع به این تقاضای

حضرت سجّاد علیه السلام و اسراری که در این

نحوه از طلب و در این نحوه از تخاطب وجود دارد،

مسائلی را خدمت رفقا عرض کردیم و گفتیم که در

این جا حضرت سجّاد علیه السلام مطلب را دیگر

تمام کرده و آن خواست یک بنده را نسبت به

پروردگار، در عین بیان موقعیت و جایگاه بنده در این

خواست و در این امنیه و در این طلب، حضرت

روشن کرده؛ که از یک طرف نهایت طلب و مقصد

و مقصود یک بنده چه چیزی می‌تواند باشد، و از یک

طرف، موقعیت بنده در رسیدن به این طلب چه

موقعیتی است. این خودش تمام مسئله است که

دیگر جای خالی باقی نگذاشته حضرت و حجّت را

به عبارت دیگر بر همه تمام کرده، که شما از یک

طرف می‌توانید از خدای خودتان، از پروردگار

خودتان، از آن ولیّ خودتان، از صاحب اختیار

خودتان، بالاترین فکر و خیال و آرزویی که ممکن

است در ذهنتان بیاید، تقاضا کنید. چیست قضیه؟
یعنی آن بالاترین نقطه‌ای که یک انسان در ذهن
خودش می‌تواند خطور بدهد.

خواسته‌های ما چیست؟ آرزوهای ما چیست؟
آرزوهای مردم چیست؟ خواسته‌هایشان چیست؟
مقصدشان چیست؟ روز به چه مقصدی در منزل را
باز می‌کنند می‌آیند بیرون؟ یکی خواستش چیست؟
پول است؛ رزق امروزمان را دریاوریم و اگر هم
توانستیم برای فردا هم یک جوری خلق الله را
سرکیسه کنیم و اگر روزمان رسید برای یک ماه
دیگرمان هم بتوانیم یک جوری خلاصه جیبمان را
پر کنیم و اگر زورمان رسید تا یک سال دیگر،
بعضی‌ها ماشاءالله ماشاءالله خیلی همت دارند! نه
تنها به رزق آن روز اکتفا نمی‌کنند و به ماه اکتفا
نمی‌کنند و به سال اکتفا نمی‌کنند بلکه برای مدت
عمر خودشان و عمر اخلاف خودشان و عمر آنها تا
قیام قیامت می‌چاپند از این خلق الله و می‌کشند بالا
و بعد هم این طرف و آن طرف دیگر خبری ازشان
پیدا نمی‌شود! این‌ها خیلی همت دارند! از این‌ها باید

یاد گرفت! برای یک روز درآوردن هنر نیست! این چیست یک روز آدم بیاید رزق آن روز را دریاورد؟ هنر آن روزی است که یک کار انجام می‌دهد، چند نسل بعدش را تأمین می‌کند! نه فقط... این هنر است عزیز من! اگر هم قرار است...

یک بندهٔ خدایی در زمان شاه در همین قم منبر می‌رفت. دیگر حالا و امره إلی الله، بگوییم خدا از گناهانش ببخشد، بیامرزد، چه کند، علی کلّ حال منبر می‌رفت و گاه گاهی در منبرهایش یک تعریف و تمجیدهایی هم از ما بهتران می‌کرد در همان زمان‌ها. خب طبعا ما وقتی که با او برخورد می‌کردیم دیگر اعتناش نمی‌کردیم، می‌دانستیم دیگر خلاصه مثل این که آبش به کُر وصل است و خلاصه این تعریف و تمجیدها بی‌حساب نیست. بله! هر تعریفی یک چیزی در پشت دارد، شما همیشه این را بدانید. بله، گفت گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد؛ سلام روستایی بی‌طمع نیست!

هرجا دیدید یک چیزی غیر عادی است، بدانید یک خبری در پشتش است، یک عنایتی، یک لطفی،

یک فیضی هست.

بله، بعد شنیدیم که در یک مجلسی خلاصه رفته بود و از آن‌ها تعریف کرده بود و همان زمان سابق و این‌ها، شاه و ... آن‌ها نمی‌دانم به او ماهی دویست و پنجاه هزار تومان؟ دویست و پنجاه تومان! بله... دویست و پنجاه تومان، چون آن موقع پول‌ها ارزش داشت. یعنی یک قرانی، یک تومانی، این‌ها قیمت داشت. بله، دویست و پنجاه تومان به او می‌دادند.

یک روز پیش مرحوم آقا بودیم، خدا رحمتشان کند، صحبت این شد، گفتم فلانی می‌گویند در مجلس فلان، خلاصه یک صحبتی چیزی کرده و دویست و پنجاه تومان گرفته.

دویست و پنجاه تومان!

گفتند: بدبخت! حالا که تو قرار است دینت را بفروشی، چرا به دویست و پنجاه تومن می‌فروشی؟ نرخ را بالا ببر! نرخ را چرا دویست و پنجاه تومان... بالا ببر بابا! آن‌ها می‌دهند! بله! بالاخره آن‌هایی که آن بالا نشسته‌اند، آن‌ها بالاخره دستشان به کُر و دریا وصل است، می‌دهند دیگر، می‌دهند! بالاخره این

پول‌ها هم باید این جاها خرج بشود.

بله... دیگر همه چیز دیدیم، همه چیز دیدیم.

هرآنچه... بله... بگذریم! این مسائل خیلی نفعی ندارد برای...

حالا که قرار است انسان دینش را بدهد، چرا به دویست و پنجاه تومان بدهد؟ حالا که قرار است که بیایی و سر پسر پیغمبر را از تن جدا کنی، چرا به یک کیسه گندم؟ هان؟ چرا؟ خب بیشتر بگیر، طلا بگیر، کیسه طلا، ابن زیاد هم هست، می‌دهد بابا بهت، کیسه طلا می‌دهد، دو تا کیسه هم خواستی می‌دهد؛ همت را بالا ببر! همیشه از همت بلند انسان به جا و مکانی می‌رسد، به جایگاهی.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند که نگاه به همت خودت کن.

الآن شما نگاه کنید به این مردم، ببینید این‌ها چه همت‌هایی دارند، چه قصدهایی دارند، دنبال چه می‌گردند؟ خب حالا یک شمه‌اش را گفتیم دیگر، یک قسمش را گفتیم.

یکی می‌گوید بلند شوم بروم پزشک بشوم، یکی

می گوید بروم در مهندسی چه بشوم، یکی می گوید
که در علم و این‌ها بیایم این‌طور بشوم، به این مرتبه
برسم، یکی می گوید این خانه را پیدا کنم، آن یکی
می گوید کارخانه را پیدا کنم، آن یکی می گوید چه
کنم...

این اهدافی که الآن مردم این اهداف را دارند،
این‌ها نیات آن‌هاست دیگر، اغراض آن‌هاست،
مقصد آن‌هاست، مقصود این‌هاست؛ به اینجا برسم،
به این نقطه برسم، این منزل را پیدا کنم، این شغل را
پیدا کنم...

خب وقتی آن شغل را پیدا کرد، خب رسید دیگر؛
به مطلوبش رسید، به مقصودش رسید. نهایت این
مقصد و نهایت این هدف تا کجاست؟ تا کجا این
آمد دارد؟ تا کجا این نهایت دارد؟ هرچه بالاتر بالاتر
شما تصور بکنید، می بینید آمد این اهداف و امیال و
آرزوهایی که برای مردم است، تا وقت مرگ است.
وقتی که مرگ آمد، بین آن پزشک و بین یک بچه پنج
ساله دیگر تفاوتی نیست. هر دو افتاده اند؛ این یکی
منتها خوابش برده، این یکی افتاده و هیچ کاری

نمی تواند انجام بدهد.

وقتی که مرگ آمد، دیگر بین آن مهندس که انقدر رفته زحمت کشیده و چه کرده و فلان کرده و خلاصه اسم در کرده وصیت و شهرت او در همه آفاق پیچیده، ولی وقتی که می گویند بفرمایید، دیگر بین او و بین یک سنگ که در کنار اوست، تفاوتی نیست. هر دو بی جان و هر دو بی حرکت.

امیرالمؤمنین علیه السلام عبارت عجیبی دارد در نهج البلاغه، خیلی عبارت، عبارت عجیبی است.

حضرت می فرماید: **لقد كنت جاراً لكم أيّاماً جاوركُم**

بدنی. من یک چند روزی همسایه شما و نزدیک شما

بودم، چند روزی؛ که در این چند روز دنیا بدنم فقط

با شما بود، اما شما فهمیدید من کجا هستم؟! هر روز

علی را می دیدید از در می آید بیرون، می رود مسجد

نماز می خواند، بعد بلند می شود می آید منزل، بعد

بلند می شود می رود نخلستانی بوده، می رفته آنجا

سر می زده، بعد می رفته کجا، این حرفها، بعد

دوباره برمی گشته منزل، عصر همین طور، غروب

همینطور، فردا، پس فردا...

موقع حکومتش هم که شد مگر گذاشتند یک آب
خوش از گلویش برود پایین؟ هنوز روز اول و دوم
نشده، سر و کله آن طلحه و زبیر پیدا شد: یا علی
حقمان را بده بیاید!

حضرت فرمود: بلند شوید بروید پی کارتان!

جنگ جمل راه انداختند!

جنگ جمل تمام نشده، صفین راه افتاد. هجده
ماه جنگ صفین طول کشید! هجده ماه! سرمای
زمستان، گرمای تابستان.

الآن در نزدیکی حلب، یک شهری است به نام
رقه که در دویست کیلومتری حلب است، در سوریه
است. آنجا صفین است، گنبد خوبی هم ساخته‌اند
برای عمار یاسر و برای اویس قرنی و این‌ها، خیلی
هر دو... خیلی از صحابی بزرگ و خیلی بلندمرتبه
بودند، مخصوصاً آن اویس که در سمت چپ قرار
دارد و... آنجا رقه چیست؟ یک شهری است که
جنگ صفین در آنجا واقع شده. گرمای تابستانش
گرمای بسیار بسیار زیادی است؛ سرمای زمستانش
هم همین‌طور. از کنار نهر فرات رد می‌شود.

شهدای جنگ صفین آنجا هستند دیگر، منتها چیز ندارند، فقط این دو تا مشخص هستند موقعیشان و یکی دیگر که آن طرف است.

هجده ماه طول کشید. بعد آن تمام شد، نهروان شد، نهروان هم تمام شد که آمدند و دیگر و خوارج درست شدند و آمدند دیگر حضرت را به شهادت رساندند دیگر. این زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

جاورکم بدنی!

بدنم با شما بود. بدنم با شما بود، اما شما فهمیدید این کسی که دارد با شما حرف میزند این کیست؟ فهمیدید در چه افقی قرار دارد؟ فهمیدید؟ فهمیدید اینی که با او می‌گویید، می‌خندید، حرکت می‌کنید در خیابان‌ها، در کوچه‌ها، می‌روید، می‌آید، با او محشور هستید با او همدم هستید، هیچ متوجه شده‌اید در چه عالمی دارد پرواز می‌کند و در چه افقی دارد سیر می‌کند و نفس او در کدام ملاء در طیران و در گردش است و در حرکت است و در سیر و تماشاست؟! در کجا دارد...؟

ما چشممان می افتاد به آقای حداد، می رفتیم کنار ایشان می نشستیم، ایشان برای ما صحبت می کردند، نصیحت می کردند، حکایات آموزنده می فرمودند. مرحوم آقا رضوان الله علیه همین طور.

خیلی خیلی هنر می کردیم، با همان فکر قاصر خودمان این موقعیت و این ظرفیت ایشان را در پرداختن به این مطالب ارزیابی می کردیم؛ خیلی هنر می کردیم: چه مطلب عالی ای...؟ چه...؟

اما این که این الآن کجاست و چه مقدار از سهمیه خود را الآن دارد به ما می دهد، چقدر دارد می دهد؟ یک در میلیارد میلیارد هم نبود! اغراق نمی کنم! چون مطالبی می دانم که نمی توانم بگویم.

یک در میلیارد میلیارد هم به ما نمی گفتند! باز ما می گفتیم: عجب! عجب حرف هایی! عجب مسائلی! نگاه کن بین چه چیزهایی دارند می گویند! نگاه کن بین چه مطالبی! جایی پیدا نمی شود؛ کجا این حرف ها پیدا می شود؟

خیلی هم تازه فخر و افتخار می کردیم ما چه قابلیت داریم این ها دارند به ما این حرفها را می زنند!

تازه پز هم می دادیم! به خودمان... یک خورده هم
برای خودمان حساب باز کرده بودیم؛ به به! حالا
خبر نداریم بابا دارد به ریشِ نداشته ما - آن موقع که
نداشتیم! - دارد می خندد و می گوید که خب اینها
را بالاخره...

خب حق هم همین بود، آن موقع باید آن حرفها
زده می شد، باید آن مطالب گفته می شد.

چون که با کودک سر و کارت فتاد** پس زبان
کودکی باید گشاد

مگر می شود یک کلمه گفت؟! مگر می شود یک
نقطه از آن چه که به انسان می دهند انسان بیان کند؟
حضرت سجاد می فرماید که به من علومی داده شده
که دهان باز کنم، مردم مرا تکفیر می کنند! نه مردم:
ابن زیاد و یزید؛ نه! همین صحابی جلیل القدر...
همین ابوحمزه ثمالی که این دعای ابوحمزه را
حضرت برای او گفته، همین این مرا تکفیر می کند!
همین این! همین این افراد مرا تکفیر می کنند.

يقولون ممن يعبد الوثنا

می گویند تو بت پرستی، تو موحد نیستی.

و يستحلون رجالاً مسلمون دمی!

یرون أقبح ما یعملونه حسناً

بدترین چیز خب قتل است دیگر، قتل یک آدم... آن هم امام! آدم امام را بیاید به قتل برساند، این دیگر بدترین چیز است دیگر، بدترین چیز در دنیا، می گویند عجب کار خوبی کردیم! یک کافر را از میان برداشتیم! یک آدم بت پرست را از سر راه برداشتیم!

أقبح ما یعملونه حسناً

بدترین چیز را بهترین چیز می شمارند؛ دهان باز کنم.

خب جناب ابو حمزه ثمالی، خدا رحمت کند که مرد بزرگی بودی و مقام و موقعیت محفوظ؛ ولی آیا تو فهمیدی این کسی که دارد این دعا را به تو تلقین می کند و یاد می دهد، این کیست و چیست و چه خصوصیتی دارد؟ هیهات! هیهات! هیهات از این که ذره ای به مقام و موقعیت امام علیه السلام کسی پی ببرد مگر یک عارف و ولی کامل که خب آن دیگر جای خودش را دارد، آن دیگر حساب خودش را

یرون أقبح ما یعملونه حسناً

حضرت می فرماید که من بدنم با شما بود، اما چه مقصدی داشتم؟ شما خبر داشتید؟ نه! چه هدفی داشتم؟ چه غایتی در نفسم بود؟ در این حرکت‌ها، در این صحبت‌ها، در این آمد و رفت به مسجدها، در این همنشینی و مقارنت و مصاحبت با شماها، چه نیّتی در من بود، در فکرم، در نیتم، در هدفم، چه نیّتی بود؟

خب گفته‌ایم، در دعاهایمان گفته‌ایم، - زبان حال امیرالمؤمنین است‌ها! - در مناجات شعبانیه گفته‌ایم، در دعای کمیل گفته‌ایم این را، اما کیست که بفهمد؟ در دعای کمیل، مگر امیرالمؤمنین علیه السلام ندارند: هبلی یا إلهی و سیدی و مولای و ربّی صبرت علی عذابك فكيف أصبر علی فراقك، و هبلی صبرت علی حرّ نارك فكيف أصبر عن النظر إلی كرامتك.

حضرت می فرماید گیرم بر این که صبر کنم و بتوانم تحمل کنم - عجیب است! عجیب است! - بتوانم تحمل کنم! - بتوانم عذاب روز قیامت را تحمل

کنم، عذابی که یک سر سوزن او، اگر از آن عذاب بر جان ما در این دنیا بیفتد، تمام عالم از آن تالّم متالّم می‌شوند. اگر یک اثری از آن عذاب روز قیامت در این دنیا بخواهد نصیب کسی بشود، مگر بدن‌ها می‌تواند تحمل کند؟ مگر می‌تواند صبر کند؟ آن وقت حضرت می‌فرمایند که من گیرم بر این که آن عذاب روز قیامت را توانستم تحمل کنم، و مرا در عذاب قرار بدهی، - خیلی عجیب است! حضرت مثل ما شوخی نمی‌کرد، با مزاح و مسامحه مطلب را نمی‌گفت و نمی‌گذراند. اگر یک چیزی حضرت می‌فرمود، به جدّ می‌فرمود. از روی قصد می‌فرمود، چشیده بود و می‌فرمود. حس و لمس و مس کرده بود و می‌فرمود، تصورش را بکنید، یک آهن را داغ کنید، آهن، بعد دستتان را نزدیک ببرید؛ چه حالی پیدا می‌کنید؟ امکان دارد؟ دستتان را ببرید نزدیک یک آهن تافته و داغ و قرمز، ببینید می‌توانید نزدیک کنید یا نمی‌توانید؟ این چه آتشی است که نسبت به آتش قیامت، به حساب نمی‌آید؟ آن وقت حضرت می‌فرماید مرا در درون آتش خودت قرار بده، ولیکن

محروم از رؤیت خودت و از نظر به خودت نکن!
اصلا نمی فهمد آدم! این چیست؟ این در دعای
کمیل است دیگر! از خودم نمی گویم. حضرت
می فرماید مرا از کنار خودت دور نکن، شاید من
آتش روز قیامت را بتوانم تحمل کنم، اما این را
نمی توانم تحمل کنم!

این چه قضیه ای پشتش است؟ این چه مسئله ای
هست که حضرت حاضر است تکه تکه بشود،
حاضر است سوخته بشود، حاضر است زغال بشود،
حاضر است پودر بشود، حاضر است محو بشود،
نابود بشود، ولی این نشود؟ دارید می فهمید
می خواهم چه بگویم؟ یعنی چیست پشت این
مسئله؟ چه ادراکی را حضرت در این جا حس کرده؟
چه مسئله ای را حضرت در این جا به دست آورده که
تا این حد، که تا این حد انسان حاضر است فرض
کنید که همه چیزش را از دست بدهد و بماند.

وقتی که زهیر بن قین در آن شب عاشورا بعد از
این که حضرت با او صحبت کردند و خلاصه
حسینی شد دیگر اصلا فلزش عوض شد، آن متریال

وجودی‌اش اصلاً به طور کلی عوض شد، یک چیز دیگری شد، یک داستان دیگری شد، یک حکایت دیگری شد، حالا که یک همچنین حکایتی شده، ببینید چه دارد می‌گوید... وقتی حضرت می‌گویند همه بلند شوید بروید، من بیعتم را برداشتم، افراد می‌آیند خب صحبت می‌کنند، اصحاب می‌آیند صحبت می‌کنند همه یکی یکی می‌گویند: کجا برویم؟

من یک دفعه به یکی از رفقا گفتم اگر ما آن شب بودیم و خداوند توفیق می‌داد که بمانیم، - نه مثل آن‌هایی که... - بلند می‌شدیم به امام حسین علیه السلام این حرف را می‌زدیم: باشد! ما می‌رویم! ولی شما یکی مثل خودت به ما نشان بده، بعد ما بلند می‌شویم می‌رویم دنبال او! ما حرفی نداریم، می‌رویم دنبال او؛ یکی مثل خودتان باشد.

مگر پیدا می‌شود کسی مثل امام حسین؟ مگر مثل او می‌شود اصلاً تصور کرد؟ مگر می‌شود تصور بشود اصلاً یکی نظیر سید الشهداء باشد؟ کجا؟ در کدام عالم؟ در کدام زمینه؟

زهیر بلند شد این حرف را زد. گفت که: یابن رسول الله! تازه ما آمده مزه‌اش زیر دندانمان - این را من دارم می‌گوییم‌ها! اضافات است! - ما مزه بودن با شما تازه دارد می‌آید ... می‌گویید پاشو برو؟ کجا پاشیم برویم؟ به خدا قسم اگر هفتاد بار یا هزار بار - من در این شک دارم - مرا قطعه قطعه کند، آتش بزنند، خاکسترم را فلان کنند، زنده کنند، مگر دست برمی‌دارم؟

این زهیر چه چشیده بود که این حرف را زد؟
خب بالاخره یک احساس است دیگر! خب دروغ هم نمی‌گوید، صحبت این است که دروغ نمی‌گوید، نه! اگر زهیر دوباره زنده می‌شد در روز عاشورا، میدان نمی‌رفت؟ والله که می‌رفت! می‌رفت و کشته می‌شد و فلان. امام حسین دفعه سوم زنده‌اش می‌کرد، برای مرتبه دوم، زنده می‌کرد. مگر زنده نمی‌کرد حضرت؟ مرده زنده می‌کرد دیگر. مرده زنده کردن که کار بچه‌مکتبی‌های این اهل بیت است. آنها که دیگر اصلاً...

حضرت زنده‌اش می‌کرد، خب می‌گفتش نه

دیگر بس است دیگر، بابا چقدر دیگر زخم تیر و شمشیر؛ خدا حافظ شما!

نه! تازه می‌گفت سر حال آمدیم! یک خرده همچین مشت‌مالی شده‌ایم و تازه داریم روی فرم می‌آییم! می‌رفت و دفعهٔ سوم کشته می‌شد، دفعهٔ چهارم که زنده می‌شد.

دوباره می‌گفت: به به! چه خوب! تازه داریم می‌چشیم! همچین بدکی هم نیست‌ها! همچین خوب است یک خورده خلاصه این آهن‌ها و تیر و این‌ها انگار می‌سازد، بدمان نمی‌آید...

هی هرچه بیشتر کشته می‌شدند، این‌ها تازه بیشتر سر حال می‌آمدند!

این چیست قضیه؟ چه چیزی در این شهادت به کام این‌ها ریخته می‌شد؟ چه چیزی از ناحیهٔ حضرت به نفس و روح و قلب و سرّ این‌ها وارد می‌شد که این‌ها تازه می‌گفتند آخیش! تازه چه خوب، حال آمدیم، باز هم...

یعنی از خدا می‌خواستند دوباره زنده بشوند و کشته شوند؛ ولی خب یکدفعه است دیگر، یک

دفعه. از این که زنده نمی‌شدند ناراحت بودند: ا!
چرا یک دفعه شد؟ کاش دو دفعه می‌شد! سه دفعه
می‌شد!

این چه قضیه‌ای بوده؟

حالا شما فکرش را بکنید امیرالمؤمنین علیه
السلام حال خودش را دارد این طور بیان می‌کند:

وهبلی یا اِلهی و سیدی و مولای و ربّ صبرت علی

عذابك فكيف أصبر علی فراقك

ای سید من ای مولای من ای آقای من، صبر کنم
تحمل کنم بر عذاب تو در روز قیامت، مگر می‌تواند
این علی صبر کند بر فراق تو؟ چه نشان داده خدا به
این علی که این حرف را زده؟ ما هم همین ادعا را
الآن می‌کنیم؟ نه بابا! یک سوزن... همین الآن امتحان
کنید! ندارید؟ یک سوزن یک خورده این جا فرو
کنید! **هبلی اصبر...**

مثل آن یارو که گفتم، در زینبیه دمشق پشت به
قبله داشت دعای کمیل می‌خواند، می‌گفت ببخشید
دوربین چون این طرف است، ما هم پشت به قبله
دعا می‌خوانیم، اشکالی ندارد، چون دوربین این

طرف است، نمی شود این طرفش کرد!

آن دعای کامل دمرو است! این که دیگر دعای

کامل نیست!

بعد طرف هم می آید می گوید: هب لی اصبر

علی...

این همین است! همینی که مردم دارند می خوانند

دیگر.

این هب لی اصبر و اوهوم اوهوم این همان است

که حضرت دارد می گوید؟ این عین همان است؟ این

همان احساس است؟ این همان ادراک است؟ این

همان حس است؟ این همان شهود است؟ همان

است؟

پس به ما گفته اند قضیه چیست. گفته اند یک

خبرهایی هست، گفته اند یک مسائلی هست، نه

این که نیست، اگر حضرت این حال خودش بود،

پس چرا به ما فرمود بیا شب های جمعه دعای کامل

بخوان؟

می گوئیم یا علی به ما چه مربوط است؟ این

حالی است که مربوط به خودت است، خدا این

لطف را به تو کرده، این عنایت را به تو کرده، به من
چه مربوط است؟

خب آیا تا به حال شده ما از خدا تقاضا بکنیم که
خدایا ما را به مقام پیغمبری برسان!

نه! خدا می گوید بابا این یک قلم جنس را ما
دیگر نداریم! پیغمبر تا پیغمبر ما دیگر تمام شد،
هرچه می خواهی از ما بخواه، این یکی را نخواه؛ این
یکی در کیسه ما نیست!

هیچ وقت شده ما از خدا بخواهیم خدایا ما را به
مقام امامت برسان، ما را امام بکن!

خدا می گوید ابد! ابد! ابد! هیهات! هیهات! هیهات!
امام فقط دوازده تا بود، والسلام نامه تمام. دوازده تا،
بی خود این ادعا را نکن که چنان پس گردنی
می خورد پس کلهات، که همان جا می روی که عرب
نی می اندازد؛

امام دوازده تا داریم، بیشتر هم نه، نخواه. اما از ما
تقاضا بکن آنچه را که توانست امام علیه السلام به
مقام معرفت و شهود و کمالات انسانی برسد، ما را
هم برسان. خدا می گوید اشکال ندارد! حالا شد؛

اشکال ندارد. در تحت تربیت امام بیا، در تحت اطاعت امام بیا، در تحت تزکیه و ارشاد امام بیا، حرفی نداریم! این گوی و این میدان؛ سفره پهن است! که است که بیاید سر این سفره بنشیند؟

اینش اشکال ندارد؛ نمونه‌اش؟ بفرمایید! در جلساتی که عرض می‌کردیم خدمت رفقا، در جلسات گذشته راجع به حجیت فعل ولیّ خدا، گفتیم شما از امام چه چیزی را توقع دارید که یک ولیّ خدا نمی‌تواند انجام بدهد؟ بگویید! بفرمایید! دو مورد بگویید! امام مرده زنده می‌کند؟ ولیّ خدا هم زنده می‌کند! جلوی چشم من زنده کرد! جلوی چشم خودم! این که دیگر نه شعبده بود و نه سحر بود و نه فلان بود و نه هیچ‌چی؛ حالا دیگر نمی‌گوییم دیگر، مواردش را نمی‌گوییم.

امام می‌تواند فرض بکنید که سنگ را تبدیل به طلا بکند، ولیّ خدا... این‌ها چیزهایی نیست که اصلاً بخواهیم راجعش صحبت بکنیم؛ اصلاً جایی برای صحبت نیست.

امام می‌تواند از مافی‌الضمیر خبر بدهد؛ هزار بار

ولیّ خدا از ما فی الضمیر من خبر داد، من یکی، بقیه
بماند؛ هزار بار!

امام می تواند نسبت به مسائل آینده، مسائل غیب
اطلاع بدهد، بنده خودم دهها موارد، دهها موارد از
ولیّ خدا راجع به مسائل آینده شنیدم، که عینا مئة
بالمئة، صد در صد متحقق شد. دیگر چه؟ بگویند
دیگر! بگویند! یک مورد بگویند که ولیّ خدا و آن
عارف بالله عاجز باشد و به واسطه آن عجز، نقصان
تربیتی داشته باشد در زندگی و در تربیت سالک؛ چه
بوده؟ هیچ! هیچ! چرا؟ چون به واسطه لطف مقام
ولایت، دریچه و قلب عارف و ولیّ کامل از آن
ولایت ولیّ کامل که امام علیه السلام است، اشراب
می شود، ملیء می شود و پر می شود و به آن مقام
معرفت و شهود و بقاء نائل می شود. دیگر چیز
مجهولی برای او معنا ندارد، مجهولی دیگر برای او
وجود ندارد. آن دیگر به حقائق، به سرچشمه و
اصلش مراجعه می کند، نه به ظواهر و مسائل
ظاهری. واقع را می بیند.

یک وقت مرحوم آقا یک چیزی به من فرموده

بودند، بعد من آمدم صحبت کنم، گفتند خب این کاری که به تو احاله کردیم، چکار کردی؟ رفتی چکار کردی؟

من نسبت به آن قضیه اهمال کرده بودم؛ انجام دادم، ولیکن با یک اهمال، که ایشان منظورشان آن اهمال نبوده و نمی‌بایستی که آن اهمال انجام بشود. من آمدم توجیه بکنم، تا آمدم توجیه کنم، یک خنده‌ای کردند، هیچی! برو که حوصله شنیدن این حرف‌هایت را نداریم! برو سر یک قضیه دیگر!

یعنی خودم حضور دارم، تو برای که داری حرف می‌زنی؟ می‌خواهی توجیه کنی؟ می‌خواهی تأویل کنی؟ برای که؟ برای کسی که خودش حضور دارد؟ بگویم در آن مجلس چه بوده؟ بگویم چه حرف‌هایی ردّ و بدل شده؟ هر چیزی را که نمی‌گوییم! ولی تو هم نیا دیگر توجیه کن! پیش قاضی دیگر ملّق نینداز بابا! بالا غیرتاً اینجا نیا دیگر توجیه کن. یک خنده‌ای می‌کردند و ما هم تا آخر می‌خواندیم و ما هم بعد می‌خندیدیم!

چیست قضیه؟

چیزی برای او مجهول دیگر نیست تا این که
بخواهد رفع جهل خودش را بکند، رفع نقص
خودش را بخواهد بکند. در مناجات شعبانیّه مگر
خود امیرالمؤمنین علیه السلام نمی فرماید: إلهی...
این را در قنوت هم دیگر می خوانیم انشاءالله. ما یک
وعده ای هم داده ایم به بعضی از رفقا که ادعیه قنوت
را که از بزرگان شنیده ایم و آنها می خواندند آنها را
در یک مجموعه ای گردآوری کنیم، و سال های سال
است که از این وعده ها می گذرد و دائم مشمول
خطاب و عتاب و نگاه های پرسش آمیز هستیم و
سرافکننده و خجالت از روی دوستان؛ انشاءالله اگر
خدا توفیق بدهد، که تا حدودی هم شروع کرده ایم،
این دعاهایی که بزرگان و اولیاء خدا می خوانده اند
این ها را می خواهیم جمع آوری کنیم و یک ترجمه ای
هم بشود و در دسترس قرار بگیرد که استفاده
بیشتری بشود. از جمله آنها این بوده:

إلهی هبلی... که از مناجات شعبانیّه گرفته شده:

کمال الإنقطاع إليك ببینید خواست امیرالمؤمنین

چیست؟ این جا امام سجاد علیه السلام می فرماید

عظم یا سیدی اُمّی، بزرگ است ای پروردگار و مولای من آرزوی من؛ پدرش در مناجات شعبانیه، ببینید امیرالمؤمنین چه قسم مسئله را: **إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک... خدایا کمال انقطاع، یعنی نهایت درجه قطع تعلقات از غیر خودت را، از غیر خودت هرچه هست، نهایت درجه این قطع تعلقات را به من بده. غیر خدا چیست؟ دنیا و هرچه در اوست! ریاست‌ها، حکومت‌ها، وزیر شدن‌ها، وکیل شدن‌ها، رئیس آن‌جا، رئیس آن‌جا... چرت و پرت‌ها، چرت و پرت‌ها... اصلاً آدم تهوع می‌گیرد بخواهد اسم این‌ها را ببرد. تمام این‌ها غیر خداست، نیست؟ حضرت می‌گوید همه این‌ها را قطع کن؛ ولی هنوز کمال الإنقطاع نیامده؛ تازه این مال دنیاست. خیلی خب ما این دنیا را آمدم قطع کردیم، آن طرف چه؟ چیزهای دیگر خدا دارد! بیا بین در عالم مثالش چه خبر است! در عالم برزخش بین چه خبر است، در آن نشئه بین چه خبر است! حوری‌ها که یک نظر به آن‌ها موجب می‌شود تا عمر داری دیگر به کسی نگاه نکنی! یک نگاه!**

می خواهید امتحان کنید؟! مشکل پیدا می شودها!

از این امتحان ها نکنید!

یک کسی از اقوام ما، به رحمت خدا رفته بود، آدم خیلی خوبی بود، اهل مکاشفه بود. اقوام سببی ما تقریباً بود، نسبی هم بود.

بله ایشان به رحمت خدا رفته بود؛ مرحوم آقا هم دوستش داشتند و هر از چندگاهی منزلش می رفتند و می دیدنش و این اواخر هم از او عیادت می کردند... تا این که...، خیلی وقت پیش، قبل از مرحوم آقا ایشان به رحمت خدا رفت. ایشان را دفن می کنند. یک فردی که خودش در آن جا حاضر بود و او هم اهل دل هست، می گفت که من بالای قبرش بودم و داشتم نگاه می کردم، این هم خودش اهل بعضی از مسائل و این ها بود. و ما در روزهای ماه رمضان از مرحوم آقا شنیده بودیم، در معاد شناسی نخوانده اید؟ که وقتی مؤمن از دنیا می رود، حوری های بهشتی می آیند در قبرش و دور او را می گیرند و شروع می کنند با او صحبت کردن و ملاطفت و این ها، این چیز می شود، این گردن بندی،

چیزی، دست می‌زند که آن گردن‌بند را از آن‌جا بردارد، آن گردن‌بند پاره می‌شود تا می‌خواهند جمع کنند، قیامت به پا می‌شود! یک همچنین روایت‌هایی هست، یک همچنین مسائلی هست. یعنی می‌خواهم بگویم این‌ها چیزهای بی‌خود نیست، وقتی یک چیزی امام می‌فرماید، بی‌حساب نمی‌فرماید؛ هست قضیه.

ایشان خودش برای من تعریف کرد که وقتی این شخص را دفن کردند، اتفاقاً سید هم بود، بله سید هم بود، وقتی دفن کردند، داشت آن شخص تلقین می‌خواند که من یک مرتبه دیدم حوری‌ها چند تا آمدند دورش را [گرفتند] - عجب خوش‌شانس بوده! هنوز نگذاشته‌اند تلقینش تمام بشود! آمده بودند خلاصه که بله... - بله آمده بودند و شروع کرده بودند با او به خنده و شوخی و صحبت و فلان، این اصلاً یادش رفت کی بالای قبرش نشسته دارد تلقین می‌خواند و این‌هایی که این‌جا هستند خلاصه که‌اند و چه هستند و خلاصه مشغول آن‌ها شد. بله مشغول آن‌ها شد و خلاصه با آن‌ها و این هم تلقین

را خواند و من همین‌طور داشتم نگاه می‌کردم،
می‌گفت فقط فلانی این را به شما بگویم که خدا
آن‌چه آن صورت را از من و از دید من و از نفس من
برد و الا اگر آن صورت باقی می‌ماند ما به یک
همچنین مشکلی برخورد می‌کردیم که دیگر قدرت
تحمّل نگاه به هیچ‌کس را نداشتیم!

یک همچنین چیزی! مگر این... این چیست؟
این‌ها مگر نعمت خدا نیست؟ نعمت‌های بهشتی؟
ولی چه؟ غیر خداست! باز غیر خداست! برای
همین، مرحوم آقا می‌فرمودند اولیاء خدا در روز
قیامت، حوریان بهشت از آن‌ها به خدا شکایت
می‌کنند که خدایا این اصلاً به ما نگاه نمی‌کند! آن‌ها
هم در روز قیامت همین جاورکم بدنی است! با
حوری نشسته، ولی این خبر ندارد این کجاست!
البته این مال همه نیست‌ها، مال آن‌هاست. خبر ندارد
که... بعد خدا می‌گوید: بابا من حوری‌ها را برای
چی خلق کرده‌ام؟ برو این‌ها را هم به یک نوایی
برسان، یک دستی به سر این‌ها، یک خنده‌ای یک
ملاطفتی، این‌ها را بیر بیر مثل دیوار داری نگاه

می‌کنی، این که نشد دیگر، پس من این‌ها را برای چه خلق کرده‌ام؟

او دیگر می‌آید پایین و فلان و با این‌ها یک خرده خلاصه گرم و این‌ها می‌گیرد و دوباره بلند می‌شود خدا حافظ شما ما رفتیم!

- کجا؟

- حالا برمی‌گردیم! خیلی چیز نباشید!

امیرالمؤمنین می‌فرماید این را هم از ما بگیر: بالاتر، بالاتر، بالاتر؛ دیگر مجلس اقتضا نمی‌کند که بگویم، انشاءالله اگر خدا توفیق بدهد، برای فرصت دیگر. به جایی می‌رسد - شما خیال نکنید این بهشت فقط همین است‌ها - به جایی می‌رسد که تمام آثار پروردگار، تمام نعمت‌های پروردگار، تمام آن‌چه را که طبق صریح آیه قرآن، نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و نه حتی خطور کرده؛ آخر خطور زمینه می‌خواهد! یک چیزی که انسان خطور می‌کند به قبلش، باید یک زمینه قبلی باشد، شما چطور می‌توانید آن فیوضات خاص پروردگار را الآن تصور بکنید در حالی که اصلاً زمینه وجود ندارد؟ چطور

می‌توانید؟ آن‌ها را خدا می‌دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید از همه این‌ها خدایا مرا قطع علاقه کن. این چیست مسئله؟!

از همه این‌ها. **هب لی کمال الإنقطاع إليك، و أنر أبصار قلوبنا چشم‌های قلب ما را باز کن بضياء نظرها إليك فقط به دیدار و چهره تو روشن بشود، حتی تحرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة فتصير أرواحنا معلقة بعزّ قدسك عجب دعایی است! عجب مناجاتی است!**

امیرالمؤمنین می‌فرماید چنان پرده‌های عوالم انوار را از جلوی دیدگان ما کنار بزن، که این روح و سرّ ما متصل به مقام عظمت تو بشود! **بعزّ قدسك** یعنی به همان مقام عزّت و کبریائیت تو متصل بشود و غیر از تو هیچ اثری از آثارِ حتی نوریّه، برای ما دیگر جلوه نداشته باشد.

به این‌جا ما را برسان! این چیست؟ این همان ذات پروردگار است. پس وقتی که امام علیه السلام عرضه می‌دارد در این دعا: **عظم یا سیدی أملی**، منظور این أمل چیست؟ فناء در ذات پروردگار، این منظور

است که تمام آثار وجودی از انسان محو بشود و هیچ تعلقی دیگر باقی نماند و فقط و فقط همان ذات پروردگار بدون هیچ اثر و بدون هیچ ظهور؛ فقط خود او برای انسان باقی بماند.

این می‌شود چه؟ حالا می‌شود این عظیم. یعنی وقتی که خود پروردگار شد عظیم، اللهم اهل الكبرياء والعظمة... يا على يا عظیم... هو العظیم... وقتی او عظیم شد، آن وقت کی آن امنیه و امل و آرزوی من عظیم می‌شود؟ وقتی آن امل با این عظیم با همدیگر متحد بشود و الا تا قبل از این که به این برسد، هنوز به آن عظمت نرسیده؛ هنوز در آثار و در ظهور در مراتب پایین قرار دارد.

فلهدا مرحوم آقا می‌فرمودند هرچه غیر از ذات پروردگار تقاضا کردی ضرر کردی. این کلام ایشان به این مسئله ناظر است که سالک به غیر... عليك بها صرفاً و إن شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبيب هو

الظلمی

بر تو باد که فقط و فقط به ذات پروردگار فکر کنی و به ذات او توجه کنی و وجود خودت را محو

در ذات پروردگار کنی و اگر خواستی تنازل کنی،
دیگر از ائمه و ولایت ائمه نباید تنازل کنی که دچار
خسارت و ظلم عظیمی در آن جا شدی.

خب این مقداری بود از آنچه که در این فقره،
چون احتمال این هست که، احتمال البته که دیگر در
این یکی دو روز باقی مانده ماه مبارک، توفیق برای
حضور خدمت رفقا را نداشته باشم، تتمه این فقره،
اگر توفیق داشته باشیم، برای سال بعد انشاءالله که به
یک توضیح بیشتر و همین طور تعاقبش که چطور
عمل انسان نمی تواند با یک همچین خواستی تکافی
کند. انشاءالله برای... به همین مقدار خلاصه ما اکتفا
می کنیم و از خداوند می خواهیم که حقیقت و سرّ و
شرایع وجود ما را با این مطالب و با این مسائلی که
این مقربین درگاه خودش به ما یاد داده اند و آموزش
دارند می دهند و راه را دارند به ما نشان می دهند، خدا
ما را با این مسائل قرین و متحد بفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ